

براندازی OVERTHROW

قرن آمریکائی تغییر رژیم ها
از هاوایی تا عراق

استیفن کینزر

STEPHEN KINZER

مترجم

فریدون گیلانی

FREIDOUN GILANI

gilani@f-gilani.com

فصل دوم

خیز ناگهانی به سوی فیلیپین (تجاوز به کوبا ، پورتوریکو و فیلیپین)

رضایت خاطر و نشاطی که در روزهای آخر سال 1898 کوبا را فرا گرفته بود ، فراسوی تصور بود . سی سال بود که کشورشان در معرض تند باد طغیان و التهاب می سوخت و آخرین شورش ها، سرشار از رنج و عذابی هولناک بود . در آن تابستان که قیام شان به نقطه اوج خود رسیده بود ، سربازان آمریکائی به کمک شان رفتند و ضربه مرگباری زدند که به سه قرن سلطه اسپانیائی ها پایان داد . حالا که سرانجام پیروزی حاصل شده بود ، میهن پرستان کوبائی و دوستان آمریکائی شان خود را برای برپا کردن بزرگ ترین جشن در تاریخ آن جزیره آماده می کردند .

رهبران «کمیتة های میهن پرستان انقلابی» در هاوانا ، جشن های يك هفته ای را سازمان داده بودند که قرار بود در روزهای سال نو برگزار شوند . برنامه ریزی کرده بودند که در آن جشن های يك هفته ای ، به افتخار فرماندهان قیام پیروز ، مجالس رقص گسترده ، مسابقات قایقرانی ، آتش بازی ، سخنرانی های عمومی و ضیافت شام همراه با جشن و سرور ترتیب یابد . قرار بود هزاران سرباز کوبائی در خیابان ها رژه بروند تا مردم حق شناس برای شان هلهله سردهند .

اما ، درست در آستانه ی آغاز جشن ها ، ژنرال جان بروک که خود را به تازگی فرماندار نظامی آمریکا خوانده بود ، اطلاعیه ای حیرت آور صادر کرد . ژنرال آمریکائی همه ی آن برنامه را ممنوع اعلام کرد . در اطلاعیه او تاکید شده بود که نه تنها سربازان کوبائی اجازه ندارند رژه بروند ، بلکه هر کسی را هم که بخواهد وارد هاوانا شود ، برخوردند گردانند . از این گذشته ، ژنرال اعلام کرده بود

که ایالات متحده ارتش شورشی را به رسمیت نمی شناسد ، پس باید منحل شود .
این چرخش ناگهانی ، میهن پرستان کوبا ؛ بخصوص هزارانی را که دیری استوار و خلل ناپذیر برای استقلال جنگیده بودند ، به خشم آورد . ایالات متحده ، پاداش مبارزات آنان را که استقلال بود ، در آخرین لحظه از آنان ربود . سال ها می گذشتند و آن میهن پرستان و آیندگان شان ، با ابزارهای گوناگونی چون ظلم و استبداد که ارباب جدید برای حفظ سلطه برکوبا به آنان تحمیل می کرد ، مدام محروم تر و نومید تر می شدند .

کوبائی ها در زمره ی نخستین مردمی بودند که تاثیر تغییرات عمیقی را که روح آمریکائی را در پایان قرن هجدهم دگرگون کرد ، تا عمق استخوان احساس کردند . در این تغییر شکل که با حوادثی قابل ملاحظه همراه بود ، آمریکائی ها دیگر به داشتن مرزهای خود در سرزمین اصلی شمال آمریکا قانع نبودند . و به نظریه عریض و طویل و افراطی جدیدی رسیدند که بنابر آن ، می شود نفوذ ایالات متحده را در سراسر جهان گسترش داد .

لویی پرز تاریخ نگار سرشناس ، در مورد 1898 می گوید « سال چرخش و تحولی وخامت بار بود . لحظه ای از تاریخ بود که نتایج آن ، هم حامل نظریه و تعریف بودند ، هم قطعی و نهائی که در آن واحد ، هم پایان بودند و هم آغاز ؛ پایان دوره ای از تاریخ و آغاز دوره ای دیگر . این لحظه ، نقطه وصل نتایج تاریخی بود که اغلب در ترسیم تحول يك عصر تاریخی به عصر تاریخی دیگری به مدد ما می آمد . »

برای آمریکائی ها ، توسعه طلبی های مرزی امر تازه ای نبود . از زمانی که نخستین گروه ها به جیمز تاون و پلیموت وارد شدند و در آن سرزمین ها سکنی گزیدند ، رو به غرب تاختند . در این مرحله بود که قاره ای عظیم را مال خود کردند که در راه رسیدن به آن ، یا بومی های این قاره را قتل عام کردند ، یا آنان را از سرزمین مادری شان راندند . در سال های 1840 که نخستین خیزامپراتوری را برداشتند ، نیمی از مكزيك را تصرف کردند . خیلی ها باورشان شده بود که تقدیر ایالات متحده تصرف همه سرزمین های محدود به کانادا ، خليج مكزيك ، اقیانوس آرام و آتلانتیک ، و سکنی دادن مردمش در آن سرزمین هاست . اما جلوتر رفتن از آن ، نظر و فکری کاملاً تازه بود .

در سال های پس از شورش 1893 در هاوایی ، رهبران شورشی نظر به الحاق هاوایی به ایالات متحده داشتند و اصلاً به همین دلیل هم با نظر و برنامه رئیس جمهوری و وزیر امور خارجه وقت ، حاکمیت ملی هاوایی را ، برانداخته بودند ، اما رئیس جمهوری جدید گروور کلیولند – که در ماه مارس همان سال انتخابات را از بنجامین هریسون برده بود – با الحاق موافق نبود . او به درستی اعلام کرد که اغلب آمریکائی ها زیربار تصرف سرزمین های دور دست نمی روند ، زیرا « این عمل نه تنها مغایر سیاست ملی ماست ، بلکه اساساً مخالف رسالت ملی مردم آمریکاست . » پنج سال بعد اما ، این نظر که بیان گر توافق عمومی بود ، بخار شد و به هوا رفت . تقریباً يك شبه ، این گرایش جای خود را به نعره های ملی توسعه طلبی های ماورای بحار داد . این ، سریع ترین و قطعی ترین دگرگونی عقیده عمومی در تاریخ سیاست خارجی آمریکائی بود .

شالوده این چرخش قابل ملاحظه ، درمشتی نویسنده و روشنفکر خیال پرست نهفته بود . در سال 1893 که ایالات متحده نخستین عملیات براندازی را در هاوایی انجام داد ، یکی از آنان به نام فردريك جکسون ترنر ، رساله های چنان تحريك آمیزی نوشت که تا آن زمان هیچ يك از مورخان

آمریکائی ننوشته بودند . جکسون ترنر به عنوان نقطه عزیمت رساله خود ، به آمار ملی سال 1890 اشاره کرد که در آن آمده بود دیگر مرزی در ایالات متحده وجود ندارد . ترنر اعلام کرد که «نخستین دوره از تاریخ آمریکا به پایان رسید .» و با این نتیجه گیری ، کشور را در مقابل انتخابی جامد قرار داد . در این انتخاب ، یا آمریکا باید به ابعاد موجودش بسنده می کرد ؛ که البته چنین رضایتی هرگز حاصل نشده بود ، یا آن سوی آمریکای شمالی دنبال مرزهای تازه ای می گشت . در این رساله و مقاله های بعدی ، ترنر تردیدی برای خوانندگان خود باقی نگذاشت که قبول عقیده او برای آنان خردمندانه ترین انتخاب است .

نزدیک به سه قرن ، واقعیت حاکم بر زندگی آمریکائی ، توسعه طلبی بوده است . با اسکان گزیدن در ساحل اقیانوس آرام و تصرف سرزمین های آزاد ، این تحرك متوقف شد . بسیار عجولانه و بی ملاحظه بود که پیش بینی شود انرژی توسعه طلبی ، دیگر عمل نخواهد کرد . مطالبه و تمایل موجود برای برخورداری از يك سیاست خارجی نیرومند ، ترسیم کانال میان دو اقیانوس ، احیای قدرت و سلطه بر دریاها ، و گسترش دایره نفوذ آمریکائی به جزایر دور دست و ضمیمه کردن کشورها به ایالات متحده ، نشان دهنده آنند که جنبش ادامه خواهد یافت .

دریا نورد فیلسوفی که این فراخوان را تبدیل به نقشه هائی برای عمل می کرد ، کاپیتان آلفرد تیلر ماهان ، مدیر ناوگان جنگی جوان ایالات متحده بود . کتاب او به نام تاثیر قدرت دریائی بر تاریخ ، این مساله را مورد بحث قرار می دهد که هیچ ملتی ، بدون سلطه کافی و وسیع بر بازارها ، و دست یابی به منابع طبیعی کشورهای خارجی ، به عظمت نرسیده است . تیلر ماهان از این نظریه دفاع می کند که يك ملت باید از چنان نیروی دریائی قدرتمندی برخوردار باشد تا بتواند از ناوگان های تجاری خود حفاظت کند و کشورهای نا فرمان را مجبور کند که دروازه های خود را به روی تجارت و سرمایه گذاری بگشایند . ناوگانی با این حد از جاه طلبی ، باید شبکه ای از پایگاه های تدارکاتی در سراسر جهان می داشت . ماهان با بردن این بحث در دولت ایالات متحده ، بر این ضرورت تاکید ورزید که نه تنها باید به سرعت کانالی در امتداد آمریکای مرکزی ایجاد کرد ، بلکه باید بی درنگ پایگاه هائی در کارائیب ، اقیانوس آرام و هر نقطه دیگری که آمریکائی ها باید در آن تجارت کنند ، به وجود آورد.

آلفرد تیلر ماهان نوشت : « خواهی خواهی آمریکائی ها باید برنامه چشم دوختن به خارج از آمریکا را شروع کنند . تولید در حال رشد کشور ، نگاه به بیرون را به صورت يك ضرورت پیش روی ما می گذارد . »

در خلال سال های 1890 ، ماهان نان برشته ی واشینگتن بود . او در مقابل کمیته های کنگره ظاهر شد و دوستی هایش با سیاستمداران با نفوذ را تعمیق کرد . سناتور ماساچوست هنری کابوت لاج که از توسعه طلبان پیشاهنگ بود ، نوشته های او را انجیل دنیوی خواند . تئودور روزولت نقد ستایش آمیزی بر کتاب او نوشت و تاکید ورزید که در مورد قدرت و ضمیمه کردن جزایر دیگر به ایالات متحده ، با او هم عقیده است . این سه تن – لاج در کنگره ، روزولت در قوه اجرائی و ماهان در ذهن مردم – ، به صورت سه گانه ی مقدس توسعه طلبی آمریکا در آمدند .

آن سه ، و کسان دیگری که مثل آنان می اندیشیدند ، نقطه نظر هاشان را از طرق گوناگون به پیش

بردند . بعضی ها براین عقیده بودند که ایالات متحده باید مرزهای تازه ای را مال خود کند تا به چنگ قدرت های اروپائی ، یا شاید هم ژاپن نیفتند . عده دیگری هم بر نقطه نظرمأموریت های استعماری تاکید می ورزیدند و از تعهد درجهت مسابقه برای متمدن کردن جهان دم می زدند . فرماندهان نظامی بر آن بودند که قوی تر شدن وضع نظامی آمریکا ، برای آنان قدرت و بودجه بیشتری را تامین می کند . به هر صورت ، نتیجه ی نهائی این نظرها و مباحث ، همواره به نقطه اساسی واحدی ختم می شد .

در اواخر قرن نوزدهم ، مزارع و کارخانه های ایالات متحده ، به میزان قابل ملاحظه ای بیش از نیاز مصرف کنندگان آمریکائی تولید می کردند . ملتی که به سمت ثروت می رود ، به بازارهای خارجی نیاز دارد . این بازار ، دراروپا که دولت هایش مثل ایالات متحده صنایع بومی خود را پشت دیوار بلند تعرفه ها حراست می کردند ، پیدا نمی شد . آمریکائی ها باید دنبال کشورهای دوردست ، کشورهای ضعیف و کشورهائی که بازارهای مصرف بزرگ و منابع غنی داشتند ، اما هنوز به چنگ قدرت های بزرگ نیفتاده بودند می گشتند .

این جست و جو برای به هم زدن نفوذ گسترده در خارج ، ایالات متحده را در سال 1898 گرفتار خود کرده بود . توسعه دموکراسی ، مسیحی کردن ملت های کافر ، ساختن ناوگان دریائی قدرتمند ، ایجاد پایگاه های نظامی در اطراف و اکناف جهان ، و به انقیاد کشاندن دولت ها ، هرگز به خود ختم نمی شد . این ها همه بهانه ها و راه کارهائی بودند تا به ایالات متحده اطمینان بدهند که می تواند دستی گشاده در بازارها و منابع طبیعی و انسانی سایر کشورها داشته باشد و ظرفیت سرمایه گذاری در سرزمین های دور را بالا ببرد .

اگر چه اقتصاد آمریکا در آخرین بیست و پنج سال قرن نوزدهم به صورت خیره کننده ای رشد کرد ، ثروت افسانه ای جدید کشور فقط گیر چند هزارتن از اربابان صنایع آمد . شرایط زندگی اغلب مردم عادی ، مدام رو به وخامت می گذاشت . در سال 1893 ، از هر شش کارگر آمریکائی یکی شان بیکار بودند و بسیاری از آن بقیه ، با دستمزد بخور و نمیر زندگی می کردند . سقوط طاقت فرسای قیمت محصولات کشاورزی در سال 1890 ، يك نسل از کشاورزان را به طور کامل نابود کرد . اعتصاب ها و قیام های کارگری ، از نیویورک تا شیکاگو و کالیفرنیا را در نوردید . جنبش های سوسیالیستی و آنارشستی ، توده های وسیعی را به خود جلب کرده بودند . در سال 1894 ، « والتر گرشم » وزیر کشور ایالات متحده ، با بیان این که « نشانه های انقلاب » سراسر کشور را فرا گرفته است ، وحشتی عمیق را به نمایش می گذاشت .

بسیاری از سوداگران و سیاستمداران ، به این نتیجه رسیده بودند که تنها راه گسترش سریع اقتصاد آمریکا برای چاره اندیشی این خطرات ، جست و جوی بازارهای جدید در خارج است . از آن جمله ، « جان کارلیل » وزیر خزانه داری پرزیدنت کلیولند ، درگزارش سالیانه 1894 خود گزارش داده بود که « کامیابی مردم ما ، منوط به آن است که بتوانند مازاد تولید خود را به قیمت هائی که خلاء موجود را جبران کند ، در بازارهای خارجی بفروشند » سناتور ایندیانا ، « البرت موریرج » هم به نتیجه مشابهی رسیده بود و می گفت « کارخانه های آمریکائی بیش از میزان مصرف مردم تولید می کنند ؛ خاک آمریکا بیش از میزان مصرف تولید می کند . تقدیر و سرنوشت ، سیاست ما را برای مان رقم زده است . تجارت جهان ، باید و می تواند متعلق به ما باشد . »

در خلال نیمه دوم قرن نوزدهم ، کوبا که بزرگ ترین جزیره کارائیت و زمانی وسیع ترین بخش امپراتوری اسپانیا در قاره آمریکا بود ، دوره ای پر آشوب را از سر می گذراند . میهن پرستان جنگ استقلال طلبانه ی ده ساله ای را پشت سر گذاشته بودند که در سال 1878 ، با متارکه ای بی فرجام به پایان رسیده بود و شورش ها ، دوباره در سال های 1879 از سر گرفته شده بود . سومین تهاجم وسیع استقلال طلبان ، در سال 1895 در گرفته بود . سازماندهی این جنگ آزادیبخش را « خوزه مارتی » وکیلی فوق العاده خوش قریحه ، دیپلمات ، شاعر و نویسنده عهده دار بود که از تبعیدگاهش در نیویورک ، گروه های مختلف میهن پرست را در میهن و جامعه تبعیدی به هم پیوند داده بود . موفقیت او در امر سازماندهی ، دو فرمانده نظامی جنگ اول – ماکزیمو گومز و آنتونیو ماسه ئو – را ترغیب کرده بود که به دوران بازنشستگی خود پایان دهند و دوباره سلاح به دست گیرند . پس از طراحی دقیق ، هر سه در بهار سال 1895 در ساحل جزیره پیاده شدند و حملات شورشی جدیدی را سازمان دادند . خوزه مارتی که اصرار داشت پیشاپیش ستون نظامی بتازد ، در یکی از زد و خورد ها کشته شد . رفقاییش آخرین نامه ی نا تمام او را در اردوگاه نظامی خود ، بر صفحه ای از چوب کاج نصب کردند . در آن نامه ، خوزه مارتی به همزمان میهن پرست خود رهنمود داده بود که نه تنها باید کشورشان را از زیر سلطه ی اسپانیائی ها در آورند ، بلکه « پس از استقلال کوبا باید جلو ایالات متحده هم که در جزایر دهانه خلیج مکزیک در حال گسترش است تا با اضافه وزن برسرزمین های دیگر فرود آید ، در آیند . »

ارتش شورشی مدام در حال پیشرفت بود و ژنرال والریانو ویلر فرمانده اسپانیائی ، تاکتیک های سخت و فلج کننده ای را برای کند کردن حرکت میهن پرستان به کار می برد . از جمله آن که به نیروهایش دستور داد تا انبوه بی شماری از کوبائی ها را به زور در قلعه های نظامی جمع کنند که در نتیجه این عمل ، هزاران کوبائی مردند . و نیز بخش اعظم حومه شهرها را منطقه آزاد ارتش اعلام کرد . شورشیان با سوزاندن مزارع ، قتل عام گله های گوسفند و از بین بردن آسیاب های شکر ، پاسخ دادند . چیزی نگذشت که قحطی و گرسنگی چنان مردم را از پا در آورد که از هر زمانی بیشتر تشنه ی استقلال شدند و از مبارزات استقلال طلبانه حمایت کردند .

در بهار سال 1897 ، ویلیام مک کینلی جمهوری خواه ، که مورد حمایت علایق تجاری غرب میانه بود ، انتخابات را از گروور کلیولند دموکرات رئیس جمهوری ایالات متحده که ضد امپریالیست بود ، برد . مک کینلی هم ، مثل بسیاری از آمریکائی ها ، بر آن بود که حاکمیت اسپانیائی ها بر کوبا ، مانع رشد و پیشرفت کوبائی هاست . اما ضمنا تصویر کوبای مستقل ، بیشتر باعث دغدغه اش بود . رئیس جمهوری ایالات متحده نگران آن بود که کوبای مستقل ، برای خود یک پا مدعی شود و تابع خواسته های واشینگتن نباشد .

مک کینلی برای دغدغه خود دلایلی داشت . رهبران مبارزات آزادیبخش کوبا وعده داده بودند که وقتی به کسب قدرت نائل شدند ، دست به اصلاحات اجتماعی گسترده ای بزنند و اقدام به تقسیم اراضی کنند . این وعده ها ، سوداگران آمریکائی را که پنجاه میلیون دلار در کوبا سرمایه گذاری کرده بودند و

بیشترین رقم آن هم در بخش کشاورزی صرف شده بود ، دچار وحشت کرده بود .
در اوایل سال 1898 ، مك كینلی فکر کرد زمان دادن اخطار به هر دو طرف درگیری فرارسیده است . پس دستور داد تا رزم ناو « مین » از ناوگان آتلانتیک ، به سمت هاوانا حرکت کند .
در سطح رسمی قضیه ، رزم ناو مین برای « دیداری دوستانه » به هاوانا می رفت ، اما هیچ کس در کوبا این توضیح را جدی نگرفت . همه فهمیدند که حضور رزم ناو « مین » در سواحل کوبا ، اخطار جنگی است و مظهر تصمیم آمریکا برای تسلط بر روند وقایع در کارائیب است . سه هفته ، رزم ناو مین بدون هیچ حادثه ای در لنگره گاه هاوانا پهلو گرفت . بعد ، شب پانزدهم فوریه 1898 ، در انفجاری مهیب تکه پاره شد و به هوا رفت . بیش از 250 سرباز نیروی دریایی به هلاکت رسیدند . این حادثه مصیبت بار ، آمریکایی ها را از جا پراند . همه حدس زدند که اسپانیا مسئول واقعه است . وقتی نیروی دریایی گزارشی را منتشر کرد که حادثه « انفجاری بیرونی » بود ، حدس ها تبدیل به یقین شد .

بسیاری از آمریکایی ها ، کینه ای سخت نسبت به استعمار اسپانیا و پیوندی رومانتیک با « کوبای آزاد » داشتند . احساسات آمریکایی ها را گزارش های هیجان انگیز روزنامه ها که مجموعاً مقطعی شرم آور از تاریخ مطبوعات آمریکا را به دست می دهند ، مشتعل می کردند . ویلیام رندولف هرتس صاحب نیویورک جورنال و سلسله ای از روزنامه های دیگر در سراسر کشور ، ماه ها خوانندگان شان را با داستان ها و بدگویی هایی در مورد استعمارگران اسپانیایی ، جذب مطالب خود کردند . رندولف هرتس ، مثل بسیاری از مردم آمریکا که فکر می کردند ایالات متحده را به جنگ بکشانند ، می دانست که باید آدم شروری را برای تکمیل داستان خود پیدا کند تا بتواند خشم عمومی را متوجه او کرده و بهانه ی لازم را بسازد . آن زمان ، پادشاه اسپانیا پسری چهارده ساله بود و نایب السلطنه هم مادرش شاهزاده اطریشی بود . به این ترتیب ، هیچ يك از آن دو نمی توانستند نقش آن قهرمان شرور داستان را که هرتس به آن نیاز داشت ، بازی کنند . پس ژنرال ویلر را برگزید ، سلسله داستان های خونین و پر از ترس و وحشتی را از او منتشر کرد و از او مظهر شیطان ساخت .

هرتس در یکی از داستان های هیجان انگیز و وحشتناك خود ، چهره ای را که می خواست از ژنرال ویلر ساخت تا خشم و نفرت مردم را متوجه او کند و به خواست عمومی ، ایالات متحده را به مسیر جنگ با او بکشد : « ویلر حیوان صفت است ، ویران کننده املاك است ، به زنان ستم می کند ... رحم و مروت سرش نمی شود ، مثل کوه یخ است و مردان را قلع و قمع و نابود می کند . هیچ چیز نمی تواند جلو درنده خوئی شهوانی او را بگیرد و مانع مغز حیوانی او در شکنجه کردن و انجام اعمال زشت و عیاشی ها و هرزگی های او شود . »

وقتی هرتس خبر غرق شدن رزم ناو « مین » را شنید ، فرصت بزرگش را پیدا کرد . هفته ها پس از وقوع انفجار ، صفحه پس از صفحه را پر کرد از خبرهای دروغین و مصاحبه های ساختگی با مقام های بی نام و نشان دولتی و بیانیه هایی که می گفتند کشتی جنگی را « خائنانه نابود کرده اند » و « يك ماشين نامرئی شیطانی دشمن آن را به دونیم کرده است . » تیراژ روزانه نیویورک جورنال ، ظرف چهار هفته دوبرابر شد . روزنامه های دیگر هم به این دروغ پردازی های دیوانه وار پیوستند و رقابت میان آنان ، آمریکایی ها را به مرزهای هیستریك کشاند . با چنین احساسات شدیدی که سراسر ایالات متحده را در نور دیده بود ، مك كینلی برای رد پیشنهادات مکرر نخست وزیر جدید

اسپانیا پرخیدس ساگاستا در جهت یافتن راه حل صلح آمیز خاتمه دادن به درگیری کوبا از طریق مذاکره ، هیچ مشکلی نداشت . ساگاستا لیبرال نو اندیشی بود که می دانست سیاست های استعماری کشورش ، امپراتوری را به لبه پرتگاه کشانده است . نخست وزیر جدید اسپانیا ، پس از آن که در سال 1897 متصدی کار شد ، بیدرنگ ژنرال ویلر منفور را کنار گذاشت ، بعد هم کوشید تا شورشیان را با پیشنهاد استقلال آرام کند . شورشیان که احساس می کردند پیروزی در يك قدمی است ، پیشنهاد او را رد کردند . این برخورد ، ساگاستا را در جست و جوی راهکاری برای صلح ، مشتاق تر کرد ، و بارها در بهار سال 1898 به ایالات متحده در این مورد پیشنهاد مذاکره داد . مك کینلی و حامیانش گفتند این پیشنهاد ها صادقانه نیستند و اصرار ورزیدند که کاسه صبرشان لبریز شده و تصمیم گرفته اند شرایط کوبا را به زور اسلحه تغییر دهند .

پشت این پاسخ خشن ، واقعیت آشکاری نهفته بود . انجام مذاکره برای یافتن راه حلی صلح آمیز ، به احتمال قوی به کوبائی مستقل ره می برد که دیگر نه ایالات متحده می توانست در آن پایگاه نظامی داشته باشد ، نه کشوری دیگر . نتیجه ای که مك کینلی انتظارش را داشت ، این نبود . چنین نتیجه ای ، توسعه طلبانی مثل تئودور روزولت ، لاج و ماهان را دچار وحشت می کرد . لاج تا آن جا پیش رفت که به مك کینلی هشدار داد اگر در کوبا دخالت نظامی نکند ، فرصت و اقبال جمهوری خواهان را در انتخابات آینده از بین خواهد برد .

لاچ به رئیس جمهوری گفت « اگر جنگ کوبا بدون هیچ اقدامی به تابستان کشیده شود ، ما بزرگ ترین شکست خود را خواهیم خورد . »

سال ها بعد ، تاریخ نگاری به نام ساموئل الیوت موریسون ، تلاش های اسپانیا را برای یافتن راه حل صلح آمیز خاتمه دادن به بحران کوبا ، مورد مطالعه قرار داد و نوشت « هر رئیس جمهوری که يك جو عقل می داشت ، این پیشنهاد را برای یافتن راه حل شرافت مندان روی هوا می قاپید . » اما چنین پیشنهادی ، ایالات متحده را از غنیمت هائی که انتظارش را داشت ، محروم می کرد . آن غنیمت ها ، فقط با پیروزی در جنگ قابل حصول بودند . مك کینلی متوجه این نکته شد و روز یازدهم آوریل از کنگره تقاضا کرد تا اختیار « دخالت نظامی » در کوبا را برای او به تصویب برساند .

این حرکت ، به رهبران انقلابی کوبا هشدار داد . آنان ، همان گونه که ژنرال « ماچه ئو » می گفت ، از مدت ها پیش بر این باور بودند که « بهتر است بدون كمك گرفتن ، برخیزیم و بیفتیم ، اما زیر بار منت همسایه ای چنین قلدر نرویم . » هوراتیو روبنس مشاور قانونی شورشیان در نیویورک ، هشدار داد که دخالت آمریکائی « چیزی کمتر از اعلام جنگ ایالات متحده علیه انقلاب کوبا نخواهد بود . » و عهد کرد که اگر آمریکائی ها قصد داشته باشند جزیره را بگیرند ، نیروهای استقلال طلب « با قدرت اسلحه ، به همان شدت و عزمی با آنان خواهند جنگید که با ارتش اسپانیا جنگیدند . »

این گونه اعتراض ها ، تاثیر عمیقی بر واشینگتن که در آن فریاد های « آزادی کوبا » قلب های بسیاری را تکان داده بود ، از خود به جا گذاشتند . مادامی که مردم کوبا با دخالت ایالات متحده مخالف بودند ، اعضای کنگره اکراه داشتند به قطعنامه جنگی مك کینلی رای بدهند . پس از آن که اعضای کنگره متوجه شدند مردم هاوایی مخالف الحاق آن جزایر به ایالات متحده اند ، زیر بار قطعنامه ضمیمه کردن هاوایی هم نرفتند . حالا ، پس از پنج سال ، آمریکائی ها اکراه مشابهی از خود

نشان می دادند . بسیاری شان راضی به اعزام سربازان برای کمک کردن به جنبشی نبودند که نیازی به کمک آمریکائی ها نداشت . برای تامین حمایت کنگره ، مك كینلی پیشنهاد اصلاحی شگفت انگیز سناتور کلورادو هنری تیلر را پذیرفت . در مقدمه این پیشنهاد اصلاحی آمده بود که « مردم جزیره کوبا آزاد و مستقل اند ، و حق شان هم همین است . » لایحه اصلاحی با این لحن به پایان می رسید که « بدینوسیله ، ایالات متحده ادعا در مورد هر گونه تمایل ، یا قصد خدشه دار کردن تمامیت ارضی کوبا ، حاکمیت حقوقی براین جزیره ، یا سلطه برآن را منتفی می داند ، جز برای حفظ آرامش در آن خطه اقدام نخواهد کرد و تعهد می کند که به محض آرام شدن اوضاع و پایان کار ، حاکمیت و اداره جزیره را به مردم آن بسپارد . » و سنا این لایحه اصلاحی را به اتفاق آرا تصویب کرد . این وعده که به لایحه اصلاحی تیلر معروف است ، باعث شد که نگرانی های شورشیان فرو بنشیند . ژنرال کالیکستو گارسیا یکی از رهبران جنبش استقلال طلبانه نوشت : « درست است که آمریکائی ها با دولت ما به توافق نرسیدند ، اما حق آزاد بودن ما را به رسمیت شناختند و همین برای ما کافیست »

روز بیست و پنجم آوریل ، کنگره میان ایالات متحده و اسپانیا وضع جنگی اعلام کرد . اعضای مجلس نمایندگان به افتخار رای شان جشن گرفتند . صحن مجلس را ترك کردند ، به باده گساری و سردادن آوازهای دسته جمعی و خواندن سرود رزمی جمهوری پرداختند . منشی پرزیدنت مك كینلی در خاطرات روزانه اش نوشت : « به نظر می رسید که روح وطن پرستی متعصب و سرشار از لاف و گزاف ، بر کالبد این اندامی که معمولاً محافظه کار است ، مستولی شده است . »

ملتی که هنوز در کار ترمیم زخم های جنگ داخلی تلخ خود بود ، سرانجام بهانه ای پیدا کرده بود که احساس سرزندگی کند . پرزیدنت مك كینلی فراخوان به احضار 125 هزار داوطلب نظامی داد و بیش از دو برابر آن در مراکز ثبت نام به صف ایستادند . نشریه نیویورک جورنال پیشنهاد کرد که قهرمانان دلیر و حماسی ورزشی مثل کپ انسون قهرمان « بیسبال » و جیم کوربت قهرمان « نجیب زاده » ی بکس ، نام نویسی کنند تا پیشاپیش واحدی از نخبگان به حرکت در آیند . نشریه دیگری به نام نیویورک ورلد ، برای آن که در رقابت با نیویورک جورنال عقب نماند ، مقاله ای را به قلم بوفالو بیل کدی منتشر کرد با این سرخط که « چگونه می توان با سی هزار دلاور ، اسپانیائی ها را از کوبا بیرون کرد ! » و تئودور روزولت اعلام کرد که از منصب خود به عنوان معاون وزیر دریاداری دست خواهد کشید تا واحدی رزمی را سازمان بدهد و آن را فرماندهی کند .

سی سال بعد ، والتر میلپس مورخ امور نظامی نوشت « جنگی بود که بدون هیچ گونه رنج و عذابی ، در نجیب ترین چهار چوب ذهنی در گرفت . تاریخ به ندرت چنین تجاوز نظامی بدون درد سری را ثبت کرده و به ندرت جنگی چنین در گرفته که عمیقاً به عادلانه بودن خود یقین داشته باشد . »

در هفته های بعد ، حوادث پی درپی و به سرعت رخ دادند . تئودور روزولت به دریا دار جرج دیوئی دستور داد به سمت خلیج مانیل در فیلیپین پیشروی کند و ناوگان اسپانیائی را که آن جا مستقر شده بود ، در هم بکوبد . دریادار دیوئی ، فقط ظرف يك روز ؛ روز اول ماه مه ، پس از صدور فرمان معروف خود ، به صورت حیرت آوری ماموریت خود را انجام داد . متن آن فرمان معروف چنین بود « وقتی آماده اید ، شلیک کنید ! »

شش هفته بعد ، سربازان آمریکائی نزدیکی سانتیاگو در ساحل جنوب شرقی کوبا پیاد شدند . فقط سه روز جنگیدند . سه روز کامل که در معروف ترین آن ، روزولت در لباس نظامی فرمان حرکت به سمت « بروکس برادرز » را صادر کرد تا در نهایت به کتل هیل که بعدها تپه سان خوان نامیده شد برسد . روز سوم ژوئیه ، کشتی های جنگی آمریکائی چند رزم ناو فرسوده اسپانیائی را که در سانتیاگو پهلوی گرفته بودند ، بکلی نابود کردند . چیزی نگذشت که نیروهای اسپانیائی دست از مقاومت کشیدند و ژنرال گارسیا و ویلیام شفتر فرماندهان کوبائی و آمریکائی ، اعلام آمادگی کردند که طی مراسمی مراتب تسلیم آنان را بپذیرند . پیش از مراسم اما ، ژنرال ویلیام شفتر فرمانده آمریکائی با ارسال پیامی ژنرال گارسیا فرمانده کوبائی را متعجب کرد . در این پیام ، فرمانده آمریکائی به فرمانده کوبائی گفت نمی تواند در مراسم شرکت کند ، و حتی نمی تواند وارد سانتیاگو شود . این ، نخستین موقعیتی بود که ایالات متحده به تعهد کنگره که با تصویب لایحه اصلاحی سناتور تیلر قانونی بود و باید به آن پایبند می ماند ، عمل نکرد .

روز دوازدهم اگوست که دو ماه از پیاده شدن نیروهای آمریکائی در ساحل کوبا می گذشت ، نمایندگان سیاسی اسپانیا و ایالات متحده در کاخ سفید « قرارداد صلح » را امضا کردند که به جنگ پایان داد . در آن جنگ ، فقط 385 آمریکائی کشته شدند . این رقم ، چیزی بیش از سرخپوستان «سو» ی داکوتا نبود که بیست و دو سال پیش از آن ، در آخرین درگیری عمده نظامی کشور در «لینل بیگ هورن» کشته شده بودند . دو هزار سرباز دیگر هم که زخمی و بیمار شده بودند ، بعدها در اثر آن عوارض کشته شدند . اما ، حتی این رقم هم کمتر از تعدادی بود که بعد از ظهرها در جریان شدت صحنه های نبرد جنگ های داخلی کشته شده بودند . به قول « جان هی » سیاستمدار آمریکائی ، آن درگیری « جنگ کوچک با شکوهی » بود .

با کسب پیروزی ، زمان آن فرا رسیده بود که بنا به لایحه اصلاحی تیلر ، ایالات متحده عقب نشینی کند . در آن لایحه اصلاحی تاکید شده بود که « دولت و اداره امور را به مردم جزیره واگذارید . » ایالات متحده اما ، درست به خلاف آن مصوبه قانونی عمل کرد .

در ایالات متحده ، شور و شوق برای استقلال کوبا ، به سرعت فروکش کرد . وایت لارید ناشر نیویورک تریبون و روزنامه نگاری که از همه به پرزیدنت مک کینلی نزدیک تر بود ، مدعی شد که «سلطه بر کوبا ، در حکم ضرورت مطلق دفاع از خویش است . » و تیلر لایحه اصلاحی را با این استدلال رد کرد که « امر انکار خویش تنها زمانی امکان پذیر است که هیستری ملی برما غلبه کند . » سناتور « لوریج » گفت این قانون ما را مقید نمی کند ، برای آن که « در زمان تصویب آن ، دچار انگیزه ناگهانی ناشی از سخاوت نا به جا شده بودیم . » نیویورک تایمز مدعی شد که تعهد آمریکائی ها بالاتر از آن است که نسبت به قول و قرارهای ناشی از نظریات نادرست وفادار بمانند . آمریکائی ها باید « در صورتی که کوبائی ها ثابت کنند نمی توانند از عهده اداره خود برآیند ، کوبا را برای همیشه به تصرف خود در آورند . »

این ارکان دموکراسی آمریکائی ، کاملاً آشکارا می گفتند در صورتی که پس از تصویب قانون معلوم شود که اساس آن عاقلانه نبوده است ، ایالات متحده هیچ تعهدی در مورد انجام قول قرارها و تعهدهای قانونی خود ندارد . يك سال بعد ، این جماعت و دیگرانی که به آنان پیوسته بودند ، این

مقوله حائز اهمیت را در سلسله نظریات خود ، توجیه کردند و به کرسی نشاندند . همه آن طرح ها و پیشنهادها ، برای تسکین وجدان اجتماعی مطرح می شدند و اغلب آن ها ، یا تمام شان ، دروغی بیش نبودند .

نخستین نظریات توجیهی از این دست ، حاکی از آن بود که رزمندگان آمریکائی اسپانیائی ها را از کوبا بیرون راندند ، نه کوبائی ها . خبرنگاران مطبوعات به خوانندگان ساده لوح خود گفتند وقتی ارتش ایالات متحده وارد کوبا شد ، شورشیان کوبائی را « به شدت نومید » ، « در شرف انهدام » ، و در حال و وضع پریشانی یافتند که « داشتند به طرز غم انگیزی مات می شدند . » واقعیت اما ، کاملاً در جهت مخالف این گزارش های ریاکارانه بود . استقلال طلبان کوبائی ، پس از سه سال جنگ بی امان ، کنترل بیشترین قسمت جزیره را به دست گرفته بودند ، ارتش گرسنه و بیمار اسپانیا را وادار به عقب نشینی به نواحی تحت محاصره کرده بودند ، و بر آن بودند تا به سانتیاگو و شهرهای دیگر هجوم ببرند . وقتی آمریکائی ها در ساحل کوبا پیاده شدند ، استقلال طلبان کوبائی چندان فاصله ای تا پیروزی نداشتند .

دومین اسطوره ای که آمریکائی ها برای خودشان ساخته بودند ، این بود که انقلابیون کوبائی آدم های ترسو و مهملی بودند که با حیرت و تحسین ناظر شکست خوردن ارتش اسپانیا به دست ارتش ایالات متحده بودند . یکی از خبرنگاران از جبهه جنگ گزارش داده بود که « این متحد ما کارچندانی صورت نداد و پشت جبهه ماند . » خبرنگار دیگری کشف کرد که « کوبائی ها متحدان ضعیفی بودند . » خبرنگار سومی ، نوشت ارتش شورشیان « یا اصلاً جنگ نکرد ، یا سهم مختصری در نبرد داشت . » و « نتوانست علاقه اش به آزاد کردن کوبا را ثابت کند . »

این گونه خود فریبی ، قابل فهم بود . در طول سال هائی که شورشیان حمایت وسیع مردم را به خود جلب کردند ، و ضربات سنگینی در جنگ چریکی به اشغالگران اسپانیائی وارد آوردند ، در کوبا بودند تا ناظر بر وقایع باشند . به نظر اغلب این خبرنگاران ، جنگ از زمانی آغاز شد که نیروهای آمریکائی در بهار 1898 در سواحل کوبا پیاده شدند . هیچ يك از آنان ، نفهمیدند که واحدهای کوبائی ، سواحل کوبا را برای پیاده شدن سربازان آمریکائی در نزدیکی سانتیاگو ، از وجود اشغالگران اسپانیائی پاک کرده بودند . این خبرنگاران ، حتی توجه نکردند که دریا سالار ویلیام سمپسون فرمانده نیروی دریائی آمریکا ، پس از آن گفته بود که عدم وجود سربازان اسپانیائی در سواحل « به صورت معمائی باقی مانده است . » تازه ، کوبائی های دیگر به نقش پیشاهنگ و منابع اطلاعاتی آمریکائی ها عمل کردند ، اگر چه وقتی مکرراً از آنان خواسته شد که به عنوان باربر و کارگر هم برای آمریکائی ها کارکنند ، اجرای آن را در شان خود نیافتند و طفره رفتند .

برای اغلب آمریکائی ها ، جنگ مجموعه ای از نبردهای پراکنده بود که در آن ارتش ها به مصاف هم می رفتند . مردم دوست داشتند در مورد حملاتی مثل یورش تپه ی « سن خوان » که در آن چند کوبائی هم شرکت داشتند ، مطالبی بخوانند . جنگ طولانی و فرسایشی کوبائی ها علیه ارتش اشغالگر اسپانیا ، از نظر بسیاری از افسران و خبرنگاران آمریکائی مخفی مانده بود . اغلب آنان ، نمی دانستند که این کارزار ، در پیروزی سال 1898 نقشی تعیین کننده داشت .

وقتی آمریکائی ها خودشان را قانع کردند که کوبائی ها آدم های ترسوئی هستند که از سازماندهی

ارتش سر در نمی آورند ، به آسانی می توانستند بپذیرند که کوبا قادر به اداره خود نیست . مطبوعات آمریکائی ، هرگز چیزی در باره رهبران انقلابی کوبا ، که بعضی شان تحصیلات عالی داشتند و با تجربه و خیال انگیز بودند ، نمی نوشتند . و به جای بیان این واقعیت ها ، چهره ای از نیروهای شورشی ترسیم می کردند که به خواننده القا می کرد آنان مردمی پست و جاهل اند که عمدتاً تشکیل شده اند از سیاهانی که چندان از وحشی گری پیشتر نرفته اند . در نتیجه ، پرزیدنت مك کینلی و متحدانش در دولت و تجارت ، بدون هیچ گونه اشکالی می توانستند آنان را در نادانی و حماقت ، هم طراز بومی های هاوایی که چنین تصویری از آنان به دست داده بودند ، بدانند .

ژنرال شفتر در پاسخ یکی از خبرنگاران که از توانائی کوبائی ها در اداره خودشان پرسیده بود ، خرناسه ای کشید و گفت « حکومت بر خودشان ! » « پاسخ شما منفی است . می دانید چرا ؟ اگر باروت به درد جهنم بخورد ، این مردم هم به درد حکومت کردن بر خودشان خواهند خورد . »

پس از تسلیم شدن اسپانیائی ها ، مقامات آمریکائی به گوش کوبائی ها خواندند که باید پنبه ی وعده استقلال را که در لایحه اصلاحی تیلر آمده بود ، از گوش شان بیرون بیاورند . پرزیدنت مك کینلی اعلام کرد که ایالات متحده « بنا به حق نیروی متخاصم در کشور مغلوب » برکوبا حکمرانی خواهد کرد . جان گریگز دادستان کل ایالات متحده به معاون دولت موقت کوبا گفت که ارتش آمریکا در هاوانا « ارتش فاتحی است که حق حاکمیت ایالات متحده را در سرزمین های مغلوب اعمال خواهد کرد . »

وقتی ژنرال بروک اجازه نداد ارتش رهائی بخش کوبائی ها در جشن هائی که برای روزهای اول 1899 تدارك دیده شده بود شرکت کند ، حیرت بسیاری از کوبائی ها که با شنیدن این خبرها گیج کننده شده بود ، تبدیل به آن گونه خشمی شد که در نتیجه تحمل اهانت به وجود می آید . زبان خیلی هاشان از فرط حیرت بند آمده بود . ژنرال کوبائی « ماکزیمو گومز » نوشت « هیچ يك از ما فکر نمی کردیم دخالت نظامی آمریکا به دخالت نظامی کشوری ختم شود که ما آن را متحد خود می پنداشتیم . اصلاً فکرش را هم نمی کردیم با ما طوری رفتار کنند که قادر به اداره امور خود نیستیم ، ما را تا حد فرمانبر و زیردست و حقیری تنزل دهند که حالا دیگر در نتیجه شرایطی که به ما تحمیل شده است ، نیاز به قیم هم داریم . پس از سال ها نبرد ، این نمی تواند سرنوشت ما باشد . »

اغلب آمریکائی ها اعتنائی چندانی به کوبائی ها نداشتند ، پس طبیعی بود که چنین اعتراض هائی را هم جدی نگیرند . خیلی ها ، حتی از این هم فراتر می رفتند . عصبانی بودند از این که چرا کوبائی ها در مقابل شان زانو نزده اند تا بابت آزاد شدن شان از ایالات متحده قدردانی کنند . خبرنگاران مطبوعات گزارش می دادند که کوبائی ها به جای غنیمت شمردن ارتش ایالات متحده و گرامی داشتن سربازان آمریکائی ، « ترشرو » ، « عبوس » ، « ازخود راضی » ، « مغرور و حسود » به نظر می رسند . یکی از آنان نوشته بود تعجب می کند که « چرا کوبائی ها ما را ستایش نمی کنند . » هیچ يك از خبرنگاران ، تمایلی نداشتند ، یا اصلاً قادر نبودند درك کنند که احساس کوبائی ها چقدر منطقی بود . نفرتی که در کوبائی ها از آنان ایجاد شده بود ، دلیل دیگری بود بر خام بودن و جهالت آمریکائی ها . میهن پرستان کوبائی ، سال ها وعده داده بودند که پس از استقلال ، به کشورشان با استقرار عدالت اجتماعی ثبات خواهند داد . آمریکائی ها اما ، چیز دیگری می خواستند . ژنرال لیونارد وود

فرماندار نظامی جدید ، بلا فاصله پس از کسب قدرت در سال 1900 ، در یادداشتی به پرزیدنت مک کینلی نوشت « من به آن ها می گویم وقتی بتوانند با نرخ بهره معقول پول قرض کنند و وقتی که سرمایه داری تمایل به سرمایه گذاری در جزیره پیدا کند ، آن وقت است که ثبات در کشور قابل حصول خواهد بود . » فرماندار نظامی ایالات متحده ، حتی با لحنی تندتر ، موجز و بی ادبانه در آن یادداشت نوشت « وقتی مردم از من می پرسند منظورم از ثبات و دولت باثبات چیست ، به آن ها می گویم : ثبات یعنی پول شش در صدی . »

بیست و پنجم ژوئیه 1900 ، ژنرال لیونارد وود ، دستور انتخابات نمایندگان برای تدوین قانون اساسی کوبا را صادر کرد . کمتر از يك سوم واجدین شرایط اقبال نشان دادند که تازه آن ها هم از حمایت بسیاری از نامزدهای مورد پشتیبانی آمریکائی ها ، سر باز زدند . ژنرال وود چنین تصویری از سی و يك نماینده به دست داد : « تقریباً ده نفرشان را می شود مردان درجه اول به حساب آورد . در صلاحیت و شخصیت پانزده نفرشان جای تردید وجود دارد و شش نفرشان از رذل ترین و کلاهبرداری ترین آدم های کوبا هستند . »

در پائیز آن سال ، « الیهو روت » وزیر جنگ ایالات متحده که از رهبران اتحادیه وکلای نیویورک بود ، به اتفاق سناتور کانکتیکوت « اورویل پلات » ، که رئیس کمیته روابط کوبا در سنا هم بود ، قانونی را که باید آینده کوبا را شکل می داد ، نوشتند . این طرح که به لایحه پیشنهادی پلات معروف شد ، در تاریخ سیاست خارجی ایالات متحده ، از اسناد شرم آور است . این لایحه ، راهی را برای ایالات متحده تامین می کرد تا با ایجاد رژیم محلی فرمانبردار ، غیر مستقیم کوبا را اداره کند . ایالات متحده به تعمیم این نظام در بسیاری از نقاط کارائیب و آمریکای مرکزی ادامه داده است که امروزه به پلاتیسم معروف است .

بنا به قانون پلات ، ایالات متحده موافقت کرد تا به محض آن که کوبائی ها قانون اساسی پیشنهادی را پذیرفتند ، به اشغال کوبا پایان دهد . این قانون ، به ایالات متحده حق می داد که در کوبا پایگاه های نظامی داشته باشد ، هرگونه قرارداد و پیمانی میان کوبا و کشورهای دیگر را وتو کند ، خزانه داری کوبا را اداره کند و « حق داشته باشد برای حفظ استقلال ، یا تامین دولت شایسته در جهت حراست از زندگی ، املاک و آزادی فردی ، در کوبا دخالت کند . » قانون پلات ، در جوهر خود تا زمانی حق حاکمیت کوبا را به رسمیت می شناخت که به ایالات متحده اجازه می داد هر گونه تصمیم آنان را وتو کند .

اعضای کنگره نمی توانستند انکار کنند که با گذراندن این لایحه ، التزامی را که کمتر از سه سال پیش از آن تاریخ به کوبا سپرده اند ، زیر پا می گذارند . هر يك از سناتورها ، باید خود را با پرسش دردناکی مواجه می دیدند که نشریه نیویورک ایونینگ پست ، آن را در سرمقاله ای پرمغز چهارچوب بندی کرده بود : « چگونه من می توانم تعهدی رسمی و غیر قابل اشتباه را برای استقلال به کوبا بسپارم ، بعد زیرش بزنم و هنوز بروم به کلیسا و از خداوند سپاسگزار باشم که من با سایر موجودات روی زمین تفاوت دارم ؟ » سناتورهای آمریکائی اما ، بدون احساس شرمساری و مشکلی بدیهی ، این مساله غامض را حل کردند . روز بیست و هفتم فوریه 1901 ، با چهل و سه رای موافق ، در مقابل بیست رای مخالف ، به لایحه پیشنهادی پلات رای دادند . آرای موافق را جمهوری خواهان داده بودند . بعد هم مجلس نمایندگان به آن رای داد که باز هم بنا به خط حزبی ، جمهوری خواهان رای

مثبت داده بودند . پرزیدنت مك كینلی ، روز دوم مارس مصوبه را امضا کرد و آن را به صورت قانون لازم الاجرا در آورد . این قانون ، کوبا را در موقعیتی فروبرد که یکی از مورخان آن را «توفان تحریک» می نامد .

شب دوم مارس ، هاوانا در آشوب بود . مشعل ها به حرکت در آمده بودند تا در مقابل کاخ ژنرال وود، دادخواست اعتراضی مردم را به گوش او برسانند. جمعیت دیگری نیز ، تظاهراتی در مقابل محل استقرار نمایندگان مجمع قانون اساسی برپا کرده بودند و از آنان می خواستند تا در برابر خواسته ها و ادعاهای آمریکائی ها به طور جدی به مخالفت برخیزند . تظاهرات مشابهی نیز ، شب بعد رخ داد . بیرون از پایتخت ، فرمانداران شهرهای مختلف سراسر جزیره ، سیل پیام های اعتراضی خود را به سمت پایتخت سرازیر کردند و این ، در حالی بود که جرقه های تظاهرات اعتراضی در همه جا زده می شد . شب پنجم مارس ، سخنرانان تظاهرات گسترده در یکی از حرکات رو به رشد سانتیاگو ، هشدار دادند که اگر ایالات متحده بر ادعاها و خواسته هایش اصرار بورزد ، کوبائی ها بار دیگر وارد جنگ خواهند شد .

نمایندگان کوبائی در مجمع قانون اساسی باید تصمیم می گرفتند که قانون پلات را بپذیرند ، یا نه . مقامات آمریکائی ، آب پاکی را روی دست نمایندگان ریختند که ایالات متحده نمی خواهد بر امور داخلی کوبا نفوذ مستقیم داشته باشد ، اما اگر زیربار قانون پلات نروند ، کنگره قوانین سخت تری را به آنان تحمیل خواهد کرد . پس از مباحث طولانی ، که اغلب پشت درهای بسته صوت گرفت ، نمایندگان کوبائی با رای پانزده به چهارده تسلیم شدند .

يك سال بعد ، در انتخاباتی که از شگفتی های آمریکائی بود ، توماس استرادا پالما که سال ها بود در شهر « سنترال ولی » نیویورک زندگی می کرد ، به عنوان نخستین رئیس جمهوری کوبا انتخاب شد. ژنرال وود فرماندار نظامی ایالات متحده درکوبا ، در نامه ای خصوصی به واقعیتی اشاره کرد که هر آمریکائی و کوبائی حساسی ، آن واقعیت را می دانست : « با قانون پلات و اجرای آن ، می شود گفت که استقلال اندکی برای کوبا باقی مانده ، یا اصلا استقلالی باقی نمانده است . »

* * * * *

شاعر پورتوریکوئی « لولا رودریگو دوتیو » که سال ها در کوبا زندگی کرده بود ، در یکی از آثارش این جزیره ها را به « دو بال يك پرنده » تشبیه کرده است ؛ جزیره کوبا و پورتوریکو را . توسعه طلبان ایالات متحده ، بر همین باور بودند . زمانی که تئودور روزولت در بهار سال 1898 از طریق دریا به سمت کوبا می راند ، نامه ای برای سناتور هنری کابوت لاج فرستاد و هشدار داد که « قرارداد صلح امضا نکنید تا ما پورتوریکو را هم بگیریم . » سناتور لاج به او جواب داد نگران نباشید .

سناتور لاج به دوستش تئودور روزولت اطمینان داد که « پورتوریکو از قلم نیفتاده و قصد ما تصاحب آن جزیره هم هست . » و خیالش را جمع کرد که « دقیقاً اطمینان داریم که سیاست دولت ، اکنون کاملاً بروفق مراد هر دو ماست . »

جزیره پورتوریکو که کمتر از يك دهم کوبا است ، هرگز علیه اسپانیا دست به شورش مسلحانه نزد . در عین حال اما ، روشنفکران انقلابی این جزیره نیز ، مثل کوبا ، تجسم ناسیونالیسم بودند که در نیمه دوم قرن نوزدهم ، قلب های بسیاری را در مستعمرات مالا مال از خود کرده بود . سالیان دراز ، اسپانیا به هیچ وجه و با هیچ منطقی زیر بار تقاضای آن ها برای خود مختاری نمی رفت ، اما در سال 1897 که « پرخیدس ساگاستا » ی اصلاح طلب به مقام نخست وزیری رسید ، اوضاع تغییر کرد . ساگاستا به محض نشستن برمسند نخست وزیری ، به کوبا و پورتوریکو پیشنهاد خود مختاری داد. شورشیان کوبا ، که سال ها جنگیده بودند و هزاران نیروی مسلح داشتند ، متکی به پیروزی نظامی بودند و اعتتائی به پیشنهاد نخست وزیر جدید اسپانیا نکردند . پورتوریکوئی ها اما ، بیدرنگ پیشنهاد ساگاستا را پذیرفتند .

« فیلیپ هانا » کنسول آمریکا ، در پیامی محرمانه به دولت ایالات متحده نوشت « دریافت خبرهای مربوط به خودمختاری سیاسی ، به طور کلی پورتوریکوئی ها را به وجد آورده است . بومی ها عموماً قبول کرده اند که اسپانیا به آنان اجازه داد اداره امور کشورشان را خودشان به عهده بگیرند و این ، باعث رضایت خاطرشان شده است . »

حکم خود مختاری ، به پورتوریکوئی ها این حق را می داد تا مجلس نمایندگانی را با قدرت گسترده انتخاب کنند ، از جمله آن که بتوانند دولتی را برای اداره امور جزیره تشکیل دهند . مردم پورتوریکو ، بیست و هفتم مارس 1898 به پای صندوق های رای رفتند . اکثریت شان به حزب ائتلاف لیبرال «لویس مونوس ریورا » سردبیر روزنامه مبارز « لادموکراسیا » و رهبر آتشین مزاج جنبش خود مختاری طلبانه رای دادند .

هنوز دولت خودگردان مشغول به کار نشده بود که در ساعات پیش از سپیده دم دوازدهم ماه مه ، يك ناوگان آمریکائی با شش کشتی جنگی ، رو به روی « سان خوان » پایتخت پورتوریکو موضع گرفت. سپیده که زد ، دریادار « سمپسون » فرمانده ناوگان ، به کشتی حامل پرچم دریادار « آیووا » فرمان داد تا به مواضع اسپانیائی ها شلیک کند . جنگ سهمگین توپخانه ها در گرفت . آمریکائی ها 1362 گلوله توپ شلیک کردند و ده ها تن را کشتند . مدافعان اسپانیائی با 441 گلوله توپ و گلوله هائی از پیاده نظام خود پاسخ دادند که در نتیجه ، فقط يك سرباز آمریکائی کشته شد . پس از سه ساعت و نیم ، آتش گلوله ها خاموش شد . در اصطلاح نظامی ، این تبادل آتش ، نبرد حداقل بود ، اما ضمناً حامل پیامی قطعی بود : پورتوریکو قادر نیست از گیرافتادن در جنگ اسپانیا – آمریکا اجتناب ورزد.

در خلال دوماهی که از نخستین مرحله تبادل آتش گذشت ، آمریکائی ها توانستند راه را برسیند کمک و نیروی تازه برای اسپانیائی ها ببندند . اسپانیائی هم آنقدر درگیر وقایع کوبا بودند که نمی توانستند توجه چندانی به جزیره ای کوچک تر بکنند . آمریکائی ها هم همین طور . با استفاده از این موقعیت ، اعضای مجلس تازه تاسیس پورتوریکو ، توانستند نخستین اجلاس خود را روز هفدهم ژوئیه سامان بدهند . در همان روز ، مجلس نمایندگان دولت جدید را به ریاست موتوس ریورا تشکیل داد . دولت فقط ظرف هشت روز فعال شد .

ساعت هشت و چهل و پنج دقیقه صبح روز بیست و پنجم ژوئیه ، دسته ای از سربازان کشتی توپدار

« گلاوسستر » نزدیک « گوانیسا » ، در ساحل جنوب غربی پورتوریکو به دریا زدند . پس از مبادله آتش مختصری که تلفاتی برای آن ها به بار نیاورد ، شهر را تسخیر کردند و پرچم آمریکا را بر فراز اداره گمرک بالا بردند . لحظه ای که پرچم آمریکا در دست نسیم استوائی به اهتزاز در آمد ، ایالات متحده پورتوریکو را بالا کشید . همه نهادهای حاکمیت اسپانیا ، از جمله دولت خود مختار پورتوریکو، نقش بر آب شدند.

بعض پورتوریکوئی ها ، به آینده تحت حاکمیت آمریکائی ها چشم دوختند . امیدوار بودند در بیست سال آینده بتوانند ساختمان ملی پورتوریکو را بسازند که بسته به موقعیت سیاسی آینده ، می توانست استقلال باشد ، یا الحاق به ایالات متحده . خیلی هاشان تحت تاثیر کلمات سخاوتمندانه بیانیه ی فرمانده آمریکائی ژنرال « نلسون مایلز » قرار گرفتند که در پایان ماه ژوئیه صادر شد .

ما نیامده ایم با مردم کشوری بجنگیم که قرن ها تحت ستم بود . به عکس ، ما آمده ایم تا برای شما امنیت و تامین بیاوریم ... این جنگ ، ویرانگر نیست ، بلکه جنگی است که از طریق سلطه نظامی و نیروی دریائی ، مزایای تمدن آگاهی بخش را به شما ارزانی خواهد داشت .

جنگ علیه پورتوریکو ، صورت فرعی به خود گرفت و تقریباً به طور کامل در تاثیر مناقشه کوبا رنگ باخت . تلفات آمریکائی ها ، به طور حیرت آوری سبك بود . فقط نه کشته و چهل و شش زخمی داده بودند . پورتوریکوئی ها ، علاوه بر کشته ها و زخمی ها و اسیران بسیار ، مجموعاً از سربازان شان 460 کشته دادند . « ریچارد هاردنیک دیویس » ، یکی از خبرنگاران معروف آمریکائی که گزارش های این جنگ را می نوشت ، بعدها از آن به عنوان « پیک نیک » و « جشن و سرور » یاد کرد .

در کنفرانس صلح پاریس که دسامبر 1898 تشکیل شد و شرایط تسلیم مشخص شد ، اسپانیا با مطرح کردن این بحث که ایالات متحده پیش از آن هرگز از مالکیت خو بر پورتوریکو چیزی نگفته است ، سعی کرد مانع بلعیده شدن این جزیره شود . اسپانیا حتی پیشنهاد کرد جزیره دیگری را در نقطه ای دیگر به ایالات متحده بدهد ، شاید بتواند پورتوریکو را نگه دارد . پرزیدنت مك کینلی اما ، همه پیشنهادهای اسپانیا را رد کرد . در حاشیه کنفرانس پاریس ، رئیس جمهوری ایالات متحده گفت به نظر او « پورتوریکو باید به قلمرو ایالات متحده افزوده شود.» اسپانیائی های شکست خورده ی ضعیف ، راهی جز تسلیم نداشتند .

هیجدهم اکتبر همان سال ، در مراسمی تشریفاتی که در بالکن کاخ فرمانداری « سن خوان » صورت گرفت ، فرماندهان اسپانیائی مالکیت پورتوریکو را به ایالات متحده واگذار کردند . « نیویورک اوپینینگ پست » نوشت « هیچ هیجانی وجود نداشت . يك ساعت پس از انتقال مالکیت ، جز بی تفاوتی چیزی به چشم نمی خورد . هیچ اثری از آن وجود نداشت که اتفاق مهمی افتاده و در آن مراسم کوتاه ، قدرت اسپانیا برای همیشه در پورتوریکو به پایان رسیده است . »

* * * * *

در سال 1898 ، کسی در آمریکا شکی نداشت که چرا ایالات متحده به جنگ اسپانیا رفته است . جنگ فقط برای این رخ داده بود تا معلوم شود کوبا متعلق به کیست . شرایط کوبا به آن جنگ منجر شد . کوبا فقط صحنه زور آزمائی بود . کوبا فقط يك غنیمت جنگی بود . اما وقتی دیپلمات های آمریکائی و اسپانیائی در پاریس گرد آمدند تا در باره پایان جنگ مذاکره کننده ، باید در مورد سرنوشت سرزمینی دیگر هم بحث می کردند . سرزمینی بسیار بزرگ که برای آمریکائی ها ناشناخته بود و فاصله اش تا سواحل ایالات متحده ، بسیار زیاد بود .

کوبا بهانه ای شد برای بروز رویاهای آمریکائی که به سال های خیلی پیش از آن بر می گشت . حداقل به زمانی که تامس جفرسون نوشت که امیدوار است روزی کوبا قسمتی از ایالات متحده شود . جزایر فیلیپین ، موضوعی دیگر بودند . آمریکائی هائی که اصلا می دانستند فیلیپین کجاست ، انگشت شمار بودند . با این حال ، در نتیجه پیروزی ناخدا « دیویی » در مانیل ، ایالات متحده ناگهان به فکر بلعیدن فیلیپین افتاد . هیچ کس ، از پیش نقشه ای برای این خوراك نریخته بود . این پرزیدنت مك کینلی بود که باید تصمیم می گرفت ایالات متحده با آن مجمع الجزایر گسترده چه کند .

مك کینلی رئیس جمهوری ایالات متحده ، بیش از هر موردی به خاطر مرموز بودنش شهرت داشت . به ندرت حتی به نزدیک ترین مشاورانش اجازه می داد فکر او را بخوانند . اغلب مورخان ، او را « معما » ئی تعریف می کنند که ذهنیانش را « خوب پنهان می کرد » و « نظریاتش را در مهی از عبات پردازی ، سنت گرائی ، یا ابهاماتی مثل غیبگوئی می پوشاند . »

در آغاز ، چنین به نظر می رسید که مك کینلی می خواهد قسمتی از فیلیپین را برای ساختن پایگاه دریائی در مانیل به تصرف ایالات متحده در آورد . بعد به این فکر افتاد که احتمالا با تضمین بین المللی به مجمع الجزایر فیلیپین استقلال اعطا کند . در پایان اما ، تصمیم خود را دیکته کرد . مك کینلی مسیحی مومنی بود که در دوره احیای مذهبی زندگی می کرد . بعدها ، به یکی از گروه های خشك اندیش تبلیغ مسیحیت گفت زمانی که در گیر یافتن پاسخی برای مساله فیلیپین بود ، شب های بسیاری در کاخ سفید زانو می زد و « از درگاه خداوند بزرگ می خواست تا او را در این مورد راهنمایی کرده و راهش را روشن کند . »

رئیس جمهوری ایالات متحده (که بی اختیار آدم را به یاد جرج واکر بوش ، رئیس جمهوری مومن دهه اول قرن بیست و یکم و مناسباتش با کلیسا و دین و خدا در رابطه با تجاوز نظامی به افغانستان و عراق و به آتش کشیدن جهان با هدف تامین منافع اقتصادی ایالات متحده می اندازد - م) گفته بود: « در یکی از شب هائی که در کاخ سفید زانو زده بودم و دعا می کردم که خداوند قادر متعال راهی در مورد فیلیپین پیش پای من بگذارد ، دیروقت شب بود که راهش را پیدا کردم . هیچ راهی برای ما باقی نمانده بود جز آن که همه فیلیپین را تصرف کنیم ، به فیلیپینی ها آموزش بدهیم ، آنان را رو به تعالی ببریم ، آنان را بشارت به مسیح بدهیم ، و به یاری خداوند ، همان گونه که مسیح برای هموعان ما مرد ، از انجام هیچ کاری برای آنان کوتاهی نکنیم . »

از این گونه بود که رئیس جمهوری ایالات متحده ، تصمیم های برق آسا می گرفت . تاریخ نگاران هنوز هم در حیرت اند که چگونه مك کینلی این تصمیم های فوری را می گرفت . رئیس جمهوری ایالات متحده عمیقا مذهبی بود و این امر ممکن است واقعیت داشته باشد که فکر می کرد همه چیز مثل آیه بر او نازل می شود . اما در هیئتی که برای مذاکره به پاریس فرستاد ، چیز دیگری می گفت و از

« موقعیت های بازرگانی » دم می زد که « سیاست آمریکا نمی تواند نسبت به آن بی تفاوت باشد » ، پس اقدام او برای به دست آوردن چنین موقعیتی در فیلیپین است . یکی از مورخان می گوید قدر مسلم آن است که مك كینلی « اصلا فیلیپینی ها را نمی شناخت و با اصرار مصیبت باری تصمیم های نادرست می گرفت » خود او اعتراف کرده که وقتی این خبر را شنیده که ناخدا دیوئی در مانیل فاتح شده است ، « نمی دانست آن جزایر در فاصله دوهزار مایلی از سواحل ایالات متحده ، اصلا در کجای جهان واقع شده اند . » التهاب شدید برای « مسیحی کردن » فیلیپینی ها ، که بسیاری شان قبلا کاتولیک شده بودند، نشان دهنده بی اطلاعی او از شرایط آن جزایر بود . به طور یقین رئیس جمهوری ایالات متحده خبر نداشت که فیلیپینی ها در حال از سر گذراندن رنج های نخستین انقلاب ضد استعماری در تاریخ جدید آسیا ، در تب و تاب اند .

«استتلی کارنو» در تاریخ فیلیپین می نویسد « این حادثه ضمنی ، نقطه ای محوری را در تجربه تاریخی آمریکا ثبت می کند . برای نخستین بار ، سربازان آمریکائی در آن سوی اقیانوس ها می جنگیدند . و برای نخستین بار ، آمریکائی ها سرزمینی را در فراسوی سواحل خود به اشغال در می آوردند . مستعمره قبلی ، اکنون خود مستعمره چی می شد . »

روز اول ماه مه سال 1898 ، که سه هفته از نابود کردن ناوگان اسپانیا می گذشت ، ناخدا دیوئی از « امیلیو آگینالدو » رهبر چریک های فیلیپینی در عرشه کشتی فرماندهی المپیا استقبال کرد . نقطه نظرهای آنان ، نسبت به آن چه در مورد این ملاقات منتشر شده است ، تناقض دارد . آگینالدو گفت آن ها به توافق رسیدند که به اتفاق هم ، علیه اسپانیائی ها بجنگند و پس از آن جمهوری مستقل فیلیپین تاسیس شود . دیوئی سوگند خورد که چنین توافقی نکرده بود . هیچ يك از آن دو مرد به زبان مشترك حرف نمی زدند و مترجمی هم در کار نبود . بنابراین ، سوء تفاهم ناشی از این وضع ، قابل درك است . واقعیت هرچه که باشد ، وقتی روز دوازدهم ژوئیه آگینالدو استقلال فیلیپین را اعلام کرد ، نه ناخدا دیوئی در آن مراسم حاضر بود ، نه هیچ نماینده دیگری از طرف ایالات متحده .

این بی اعتنائی ، آگینالدو و سایر رهبران فیلیپین را ترساند که مبدا ایالات متحده استقلال کشورشان را به رسمیت نشناسد . ژنرال « تامس آندرسن » ، کهنه سرباز جنگ های داخلی که نخستین فرمانده نیروی های آمریکائی در فیلیپین بود ، در صدد برآمد که از این بابت به آنان اطمینان دهد . پس در چهارم ژوئیه به آگینالدو نوشت « دلم می خواهد روابط دوستانه ای با هم داشته باشم ، و امیدوارم از همکاری شما با ارتش ایالات متحده و علیه نیروهای اسپانیائی برخوردارباشیم . »

این احتمال وجود داشت که کلمات ژنرال آندرسن صادقانه بوده باشد ، اما زمانی که داشت این نامه را می نوشت ، سیاست واشینگتن در حال تغییر بود . پرزیدنت مك كینکی که به قول خودش مطیع احکام خدا بود ، از خدای خود رهنمود گرفت که مالکیت ایالات متحده نه تنها بر مانیل ، بلکه باید بر تمامی مجمع الجزایر فیلیپین تعلق گیرد . پس به مذاکره کنندگانش در پاریس دستور داد که بابت تملك كل فیلیپین ، بیست میلیون دلار به اسپانیائی ها پیشنهاد کنند . اسپانیا در وضعی نبود که پیشنهاد ایالات متحده را رد کند . و دیپلمات های آمریکائی و اسپانیائی ، روزدهم دسامبر موافقت نامه ای را امضا کردند که به پیمان پاریس معروف است . بنا به این قرارداد ، مالکیت کوبا ، پورتوریکو و مجمع الجزیره دوردست فیلیپین که مشتمل بر هفت هزار جزیره و هفت میلیون جمعیت بود ، به ایالات متحده تعلق گرفت .

روز بیست و یکم دسامبر آن سال ، رئیس جمهوری ایالات متحده دو اعلامیه اجرایی مالکیت بر فیلیپین را صادر کرد . شورشیان فیلیپین راه خود را می رفتند . مجمع تدوین قانون اساسی را انتخاب کردند که قانون اساسی را نوشت و در مسیر اجرای خود ، سیزدهم ژانویه 1899 جمهوری فیلیپین را به ریاست آگینالدو تاسیس کرد . دوازده روز بعد ، این ملت جدید علیه نیروهای ایالات متحده در جزایر فیلیپین اعلام جنگ داد . مک کینلی اعتنائی نکرد . در نظر او ، فیلیپینی ها همانی بودند که ریچارد ولش مورخ به آنان می گوید « مردمی بی نظم و درمانده . »

مک کینلی کم و کیف شورشیان آگینالدو و هدف هاشان را خوب می شناخت . احتمالاً در مورد ارزیابی وسعت قلمرو تحت سلطه نیروهای آگینالدو ، دچار اشتباه محاسبه شده بود ، اما به عقیده او اهمیتی نداشت که وسعت قلمرو تحت تسلط دولت یاغی چقدر بود ... رئیس جمهوری ایالات متحده نمی توانست باور کند شورشیان آگینالدو آنقدر احمق باشند که در مقابل قدرت و خیرخواهی ایالات متحده مقاومت کنند . به نظر می رسید که مک کینلی باخودش سوء تفاهم پیدا کرده و چنان گرفتار تصورات متناقض شده بود که اطمینان داشت آگینالدو شیطان است و رئیس قبیله ای تبهکار است که می تواند با او ، مثل آب خوردن ، همان گونه رفتار کند که با کارمندی در اوهایو .

عهد نامه پاریس حاکمیت بر فیلیپین را برای ایالات متحده تامین کرد ، اما پیش از تصویب در سنا قابل اجرا نبود . مباحث سنا در این مورد ، بسیار طولانی و داغ بود . مخالفان عهد نامه پاریس ، با این استدلال که آن قرار داد تسخیر امپریالیستی سرزمین های دور دست است که برای ایده آل های آمریکائی شرم آور است و قدرت آمریکا را بیش از اندازه گسترش می دهد ، زیر بار نرفتند . سناتور ماساچوست « جرج فریسیبی هوار » هشدار داد که « این اقدام ایالات متحده را تبدیل به کشوری پست می کند که می خواهد با به انقیاد در آوردن اتباع نژادهای دیگر و خراج گزار کردن سایر کشورها ؛ که تبعاً مضمون آن حاکمیت همیشگی یک طبقه و تبعیت بی چون و چرای طبقه ای دیگر است ، قلدری خود را در ساختن نوعی امپراتوری به اثبات برساند . » حامیان پیمان پاریس ، بر سه مبحث اصرار می ورزیدند . در استدلال اول ، می گفتند وقتی ملتی به نام فیلیپینی اصلاً وجود خارجی ندارد ، به رسمیت شناختن استقلال فیلیپین اسباب مضحکه است . دلیل دوم شان این بود که وظیفه آمریکا متمدن کردن فیلیپینی های عقب مانده است . سه دیگر آن که مالکیت بر مجمع الجزایر فیلیپین ، برای ایالات متحده متضمن فواید سرشار بازرگانی و استراتژیک خواهد بود . بنا به خبری که در نشریه نیویورک ورلد منتشر شد ، « تقارن حیرت آور » آن بود که با داغ تر شدن این بحث در سنا ، خبر رسید که شورشیان فیلیپین به مواضع آمریکائی ها در مانیل حمله کرده اند . بعدها گفته شد که درگیری با شلیک یکی از آمریکائی آغاز شده بوده ، اما به هر صورت اهمیتی نداشت که حمله چگونه و با چه مقدمه ای رخ داده . با انتشار این خبر ، خیلی از سناتورها اعلام کردند که حالا دیگر احساس می کنند وظیفه دارند برای حمایت از سربازان آمریکائی که در قسمت دیگری از جهان به محاصره در آمده اند ، به پیمان امضا شده ی پاریس رای بدهند . سناتور مینوسا « کنوت نلسون » ، به همکاری اطمینان داد که « ما نقش فرشته نجات را داریم ، نه نقش ستمگر را . » سناتورها با این استدلال قانع شدند و با اکثریت پنجاه و شش به بیست و شش که از دو سوم اکثریت آرا برای تصویب هم بیشتر بود ، پیمان پاریس را به تصویب رساندند .

به احتمال قوی پرزیدنت مك كینلی باور کرده بود که مشیت الهی بر آن قرار گرفته است که ایالات متحده مردم فیلیپین را به « تعالی » برساند و « مسیحی کند » .

سخنرانی های سناتور ها در جریان مباحث سنا بر سر پیمان پاریس ، به موازات مطالب داغ مطبوعات، تصرف فیلیپین را بیشتر توجیه کرد . هر دو عامل فضا را کاملاً ملتهب کرده بودند تا مالکیت بر سرزمینی دور دست ، منطقی جلوه کند . بازرگانان ، غرق در جاذبه آینده ای شده بودند که فروش کالا هاشان را در چین میسر می کرد . پس از مغلوب شدن در جنگ 1895 با ژاپنی ها ، چین ضعیف شده بود و دیگر قادر نبود در مقابل مداخله خارجی مقاومت کند . دو اتفاق همزمان ، نتایج درخشانی برای بازرگانان آمریکائی به بار آوردند . اتفاق اول آن بود که در پیدا کردن بازارهای جدید به شدت نومید شده بودند ، اما اتفاق دوم که استثمار سرزمینی گسترده را برای آنان امکان پذیر می کرد ، شرایط را تغییر داد و نتیجه ای فوق العاده به بار آورد .

رئیس جمهوری ایالات متحده ، در پیامی که از کنگره می خواست پیمان پاریس را تصویب کند ، گفته بود « ما نمی توانستیم فیلیپین را به فرانسه و آلمان ، رقبای تجاری خود در شرق واگذاریم . این کار باعث بی آبرویی ما می شد و برای تجارت ما زیانبخش بود. »

وقتی ایالات متحده مهر مالکیت خود را بر فیلیپین زد ، وارث جدال های ارتش شورشی با اسپانیا شد . سربازان آمریکائی ، تا آن زمان خارج از آمریکای شمالی ننگیده بودند . و بجز استثنای قابل بحث جنگ با سرخپوستان ، هیچ وقت علیه ارتشی که از استقلال کشورش دفاع می کرد ، جنگ نکرده بودند . هیچ تصویری هم نداشتند که در جدال با فیلیپینی ها به چه نتایجی خواهند رسید ، اما حملات شان را با اعتماد به نفس کامل سازمان دادند .

آن جنگ ، در فوریه 1899 ، با نبرد تن به تن برای تصرف مانیل آغاز شد . از همان آغاز تردید داشتند که آن نبرد چه سرانجامی خواهد داشت . شورشیان نسبت به آمریکائی برتری نیروئی داشتند ، اما آمریکائی ها در مقیاس های دیگر برتر بودند . سربازان آگینالدو از نظر اسلحه و مهمات در تنگنا بودند . محاصره دریائی آمریکائی ، راه رسیدن تسلیحات به آنان را بسته بود . ده ها هزار سرباز آمریکائی ، بدون آن که بدانند دشمنی که به جنگش می روند چه انگیزه هائی دارد ، با اشتیاق در موج ها پیاده شدند . این سربازان ، در نامه هائی که برای دوستان و خانواده هاشان نوشتند ، به آنان گفتند « پیاده شدیم تا همه کاکا سیاه ها را به درك بفرستیم . » و غریدند که « آنقدر می جنگیم تا همه کاکا سیاه ها را مثل سرخپوست ها بکشیم . »

در برخورد با این آدم های عقب افتاده ، چریک ها تاکتیک هائی را به کار بردند که آمریکائی ها تا آن زمان به چشم ندیده بودند . برای سربازان آمریکائی تله و دام هائی گذاشتند که خود به خود تیراندازی می کردند . شکاف هائی درست کردند که پا را می گرفت و قفل می کرد . آتش روشن کردند ، سم های کشنده در مسیرشان گذاشتند و زندانیان دست و پا بریده را سر راه شان قرار دادند . آمریکائی که بعضی افسران شان کارکشته های جنگ علیه سرخپوستان بودند ، نمی دانستند با آن دام ها چه کنند . وقتی برای دو واحد تحت فرماندهی ژنرال « لوید وتین » در جنوب شرقی مانیل کمین گذاشتند ، وتین دستور داد که تا فاصله دوازده مایلی ، همه روستاها را نابود کنند و همه ساکنان شان را از دم تیغ بگذرانند .

در خلال نیمه ی اول جنگ فیلیپین ، فرماندهان آمریکائی خبرنگاران خارجی را سانسور کردند تا

مطمئن باشند خبرهائی از این دست به گوش آمریکائی ها نرسد . فقط زمانی که در سال 1901 سانسور برداشته شد ، آمریکائی ها فهمیدند که چه وقایعی در جنگ رخ داده است . آن وقت بود که روزنامه ها شروع کردند به چاپ گزارش هائی که نمونه اش گزارش خبرنگار « فیلادلفیا لجر » در سال 1901 بود .

جنگ کنونی ما ، چیزی جز خونریزی وحشیانه ، دغل کاری و صحنه های مضحك نیست . سربازان آمریکائی ، در نهایت قساوت و سنگدلی ، مردان ، زنان ، کودکان ، زندانیان ، اسرا ، شورشیان و مردمی را که به آنان سوء ظن دارند ، از بچه های ده ساله بگیرد تا سنین بالاتر ، چنان قتل عام کرده اند که تو گویی می خواهند نسل انسان را بردارند . به این سربازان تلقین شده است که فیلیپینی ها چندان تفاوتی با سگ ندارند ، مخرب و زیانبخش و کریه اند . بنا به این تلقین ها ، سربازان آمریکائی پاور کرده بودند که فیلیپینی ها در بعضی نمونه ها جانوران پا کوتاهی هستند که در بهترین حالت خود ، مشتی اشغال کپه شده بیش نیستند . سربازان ما ، آب و نمک به مردان فیلیپینی تنقیه می کردند تا « آنان را وادار به حرف زدن بکنند . » زندانیانی را که دست شان را بالا برده و بدون درگیری تسلیم شده بودند ، ساعتی بعد ، بدون آن که کمترین دلیلی برای ربط دادن آنان به شورشیان داشته باشند ، روی پل نگه می داشتند ، آنان را به رگبار می بستند و از بالای پل پرت شان می کردند به رودخانه تا سایرین جسد غریبال شده شان را ببینند و درس عبرت بگیرند .

نقطه عطف این جنگ ، بعد از ظهر بیست و سوم مارس 1901 رخ داد . در آن بعد از ظهر ، سرتیپ سی و شش ساله ای به نام « فردریک فانتون » ، یکی از وحشیانه ترین عملیات ضد چریکی را در تاریخ نظامی ایالات متحده سازمان داد . فانتون که سه سال پیش از آن در جنگ کوبا مدال افتخار گرفته بود ، فرمانده منطقه ای در اطراف جزیره « لازون » بود . سرتیپ آمریکائی ، پیکی را که سربازانش دستگیر کرده بودند ، زیر شکنجه مقر آورد که آگینالدو در یکی از روستاهای آن منطقه اردو زده است . پس به این فکر افتاد تا گروهی از پیشقراولان فیلیپینی را با او به محل استقرار آگینالدو بفرستد تا امکان ورود او را به صورت نفوذی به آن روستا فراهم آورند . این پیشقراولان که به خدمت مهاجمان آمریکائی در آمده بودند (و می توانند یاد آور پیشمرگه های فریب خورده ی اتحادیه میهنی کردستان عراق به رهبری جلال طالبانی و حزب دموکرات کردستان عراق به رهبری مسعود بارزانی باشند که در تهاجم نظامی دسامبر سال 2003 ایالات متحده به عراق ، در شمال عراق راه را برای ارتش آمریکا باز کردند - م) ، متعلق به گروه قومی « ماکابیه » بودند که خود را رقیب گروه قومی « تاگالوگس » می پنداشتند . آگینالدو و بسیاری دیگر از چریک ها ، متعلق به این قوم بودند .

ژنرال فانتون و چهار افسر دیگر واحد تحت فرماندهی او ، به همراه هفتاد و نه پیشقراول ماکابیه به این ماموریت رفتند . نقشه شان این بود که پیشقراولان قوم ماکابیه خود را شورشی جا بزنند و به آگینالدو بگویند که گروهی از آمریکائی ها را به اسارت گرفته اند . وقتی گروه به ده مایلی اردوی آگینالدو رسید ، فرمانده چریک ها پیام داد که آمریکائی ها نباید از آن نزدیک تر شوند ، اما « شورشیان » می توانند وارد شوند . به محض آن که گارد احترام آگینالدو به آنان خوشامد گفت ، پیشقراولان ناگهان بر آنان آتش گشودند .

آگینالدو از درون ستاد فرماندهی خود فریاد کشید که « کار احمقانه نکنید ! مهمات تان را حرام نکنید ! »

یکی از پیشقراولان برگشت ، به ستاد فرماندهی آگینالدو هجوم برد ، هفت تیرش را رو به او نشانه رفت و گفت « تو زندانی ما هستی . ما شورشی نیستیم . ما آمریکائی هستیم ! یا تسلیم شو ، یا می کشیمت ! »

آگینالدو و افسران چنان گیج شدند که نتوانستند واکنش نشان دهند . در چشم به هم زدنی پیشقراولان آن ها را گرفتند و خلع سلاح کردند . ژنرال فاستون بیدرنگ پیدایش شد و خودش را به رهبر شورشیان معرفی کرد .

آگینالدو ، حیرت زده گفت « این بیشتر به يك طنز نمی ماند ؟ »

طنز نبود . آگینالدو را دستگیر کردند و به مانیل بردند . فاستون بعدها گفت « از حیرت دیوانه شده بود . » آمریکائی هایی که به وطن باز گشتند ، از وجود قهرمان جدید شان غرق در هیجان و غرور شده بودند . این هیجان و احساس غرور زمانی بیشتر شد که دیدند آگینالدو کمتر از يك ماه پس از دستگیری ، در بیانیه ای حاکمیت آمریکائی ها را قبول کرد و از یارانش نیز خواست که به مقاومت پایان دهند .

هزاران شورشی پذیرفتند . این باعث شد که ژنرال « آرتور مك آرتور » فرمانده کل نیروهای آمریکائی در فیلیپین ، اعلام کند که « می شود گفت که شورشیان بکلی از پا در آمده اند . » مك آرتور عجله کرده بود . شورشیانی که هنوز در میدان بودند ، ابعاد بی رحمانه ای به نبرد دادند . در سپتامبر 1901 ، گروهی از آنان به مواضع آمریکائی ها در جزیره « سامار » تاختند و در قساوت ، کت آمریکائی ها را هم از پشت بستند .

این واقعه ، زمانی رخ داد که افراد پیاده نظام طبق معمول با خیال راحت در ساحلی نزدیک روستای « بالانگیگا » پیاده شدند . بعضی ها شك برشان داشته بود که آن جا قلمرو مطمئنی نیست . به نزدیکی های ساحل که رسیدند ، یکی از فرماندهان به منظره رو به رو خیره شد و به دیگران گفت « الان داریم به سمت فیلیپین خیز بر می داریم . »

بنا به شهادت هایی که بعدها داده شد ، آمریکائی ها هفته ها پیش از آن بالانگیگا را تصرف کرده بودند و با زندانی کردن بومی ها ، شکنجه و تجاوز جنسی ، بر منطقه مسلط شده بودند . سپیده دم بیست و هشتم سپتامبر ، طبق معمول با صدای شیپور بیدارباش از خواب بیدار شدند . عده ای در محل های نگهبانی و دیده بانی مستقر شدند و بقیه به صرف صبحانه رفتند . رئیس پلیس شهر به سمت یکی از نگهبانان رفت ، چند کلمه دلنشین به زبان آورد و بعد ، ناگهان کاردی بزرگ را در آورد و با ضربات پی در پی نگهبان را از پا انداخت . بیدرنگ زنگ های کلیسا به صدا در آمدند . گروه های شورشی که در شهر نفوذ کرده بودند ، از مخفی گاه شان ریختند بیرون . دیوانه وار به آمریکائی های غیر مسلح هجوم بردند و با ضربات کارد تکه پاره شان کردند . چند دقیقه بعد ، پادگان یکسره خونین شد . بعضی آمریکائی ها توانستند فرار کنند و خودشان را با قایق هایی به پایگاهی در سی مایلی برسانند . از هفتاد و چهار سرباز آمریکائی که در بالانگیگا مستقر بودند ، فقط بیست سرباز زخمی زنده ماندند .

خبرهای مربوط به قتل عام بالانگیگا ، به سرعت به ایالات متحده رسید . این خبر ها ، ملتی را که

تازه داشتند متوجه می شدند که کشورشان در فیلیپین وارد چه جنگی شده است ، حیرت زده کرد . فرماندهان آمریکائی هم که در آن جزایر بودند ، از شنیدن آن خبرها یکه خوردند ، اما در وضع و موقعیتی بودند که می توانستند واکنش نشان بدهند . و چه واکنشی هم نشان دادند . به سرهنگ یاکوب اسمیت که ده سال پیش از آن از عوامل قتل عام « ووندنی » در منطقه « داکوتا » بود، دستور دادند به سمت « سامار » حرکت کند و به هر اقدامی که ضروری می داند ، برای مقهور کردن شورشیان دست بزند . اسمیت به سامار رسید . سربازخانه های باقی مانده را راه انداخت ، و به نیروهای تحت فرماندهی خود فرمان داد تا همه انسان های بالای ده سال را بکشند و آن جزیره را تبدیل به « ویرانه ضجه و سوگواری » کنند .

سرهنگ یاکوب اسمیت به افرادش گفت : « من اسیر نمی خواهم . فقط از شما می خواهم بکشید و آتش بزنید . هر چه بیشتر بکشید و بیشتر آتش بزنید ، مرا خشنود تر خواهید کرد.» سربازان آمریکائی ، با لذت فراوان فرمان را اجرا کردند . با ویران کردن بالانگیگا شروع کردند و دیوانه وار به جان روستاهای دیگر افتادند . چون می دانستند که مهاجمان واقعه بالانگیگا خود را به صورت بومی های معمولی در آورده اند ، هیچ فرقی میان رزمندگان و آدم های عادی نگذاشتند . چنان درخشم انتقام خون دوستان شان می سوختند که صدها تن از مردم را کشتند ، اجساد شان را آتش زدند، رمله گوسفندان شان را قصابی کردند و از مراکز زندگی شان تنها ویرانه و شیون به جا گذاشتند.

وقتی با تصویری بیمار گونه ، در جست و جوی چریک ها با سرگردانی به جنگل زدند ، یازده سرباز نیروی دریائی در اثر گرسنگی و نداشتن پناهگاه به هلاکت رسیدند . کاپیتان که کارش به جنون و هذیان گوئی کشیده بود ، حدس زد که باربران فیلیپینی با سرقت سیب زمینی ، نمک و سایر مواد غذایی و تدارکات واحد ، باعث مرگ سربازان شده اند . یازده تن از باربران را گرفت و به ازای هر سربازی ، آن ها را تیر باران کرد .

آمریکائی ها از آغاز جنگ فیلیپین مرتکب جنایات حیرت آوری شدند ، و برای ارتکاب آن جنایات ، شگردهای عجیب و غریبی به کار زدند ، اما اعدام یازده فیلیپینی که برای خود آن ها کار می کردند و مرتکب هیچ جنایتی نشده بودند ، به عنوان شرم آورترین سند فرماندهان ایالات متحده در تاریخ ثبت شد . دستور دادند افسر فرمانده به اتهام قتل در دادگاه نظامی محاکمه شود . نتیجه محاکمه، برائت افسر آمریکائی بود ، اما این مساله جامعه ایالات متحده را به خشم آورد .

تا وقوع این جنایت هولناک ، خیلی از آمریکائی ها فکر می کردند سربازان شان با دیگران فرق می کنند و چون هدف خوبی دارند ، در بالاترین حد اخلاقی عمل می کنند . پس از فاجعه بالانگیگا اما ، سیل افشاگری ها خلاف این ادعا را ثابت کرد . خبرنگاران مطبوعات به جست و جوی کهنه سربازانی پرداختند که از جنگ برگشته بودند . از مجموعه گزارش های این افسران و سربازان فهمیدند که سربازان آمریکائی در فیلیپین ، به همه اشکال شکنجه متوسل شده اند . رسواترین نوع این شکنجه ها به « آب درمانی » معروف بود . در این نوع شکنجه ، قسمت های از خیزران را (که به نی هندی هم معروف است - م) ، به زور به حلق زندانی فرو می کردند ، بعد از لوله آن آب کثیف می ریختند تا معده زندانی پر شود . وقتی معده پر می شد و باد می کرد ، سربازان می پریدند روی شکم زندانی تا آب را با فشار از معده او خارج کنند . و آنقدر این کار را تکرار می کردند تا یا زندانی

اطلاعات بدهد ، یا بمیرد . (شیوه شکنجه در دهه شصت ویتنام ، و نوع پیشرفته ! تر آن شکنجه جنسی مدرن دهه اول قرن بیست و یکم در زندان ابو غریب بغداد در جنگ عراق ، نمونه های تکامل یافته تر اخلاق عالی ! آمریکائی به شمار می روند - م .) اخبار این شیوه ی شکنجه ، با چنان وسعتی در ایالات متحده پیچید که حتی نشریه « کلیولند پلین دیلر » در باره آن جوکی چاپ کرد .

مادر : این صدای شرشر آب چیه ویلی ؟

ویلی : هیچی مامان ، ما پسرها داریم بازی می کنیم . داریم یه آژان برفی رو آب درمانی می کنیم . آب رو ریختیم تو حلقش ، الان داریم درش می آریم مامان .

دیگران موضوع را خیلی جدی گرفتند . نشریه بالتیمور امریکن ، سوگوارانه نوشت « واقعا رفته ایم در دوردست ها به جنگ تا از خود دور شویم . » نشریه ایندیانا پولیس نیوز افزود که ایالات متحده «شیوه های وحشی گری را بروز می دهد . » و نیویورک پست نوشت « سربازان آمریکائی سیاست جنایت وسیع و عمدی را اجرا می کنند . » دیوید استار جردن رئیس دانشگاه استنفورد ، اعلام کرد که فیلیپینی ها کاری جز مقاومت در برابر « سلطه خارجی » نکرده اند . بنابراین ، « مسئولیت آغاز این جنگ ، فقط و فقط بر دوش ایالات متحده است . » کشیش ویلیام جیمز پروفیسور دانشگاه هاروارد، گفت آمریکائی ها مرتکب گناه « قتل فرهنگی دیگر » شده اند . و در یکی از سخنرانی هایش اعلام کرد که « خداوند ایالات متحده را به خاطر اعمال شرم آورش در حق فیلیپینی ها ، لعنت کند . » مارك تواین طنز نویس معروف آمریکائی پیشنهاد کرد زمان آن رسیده است که پرچم آمریکا را دوباره به این صورت طراحی کنند که « خطوط راه راه سفید را رنگ سیاه بزنند و به جای ستاره ها جمجه ای بگذارند و تصویر دو استخوان متقاطع را که نشانه دزدان دریائی است ، زیر جمجه نقش کنند . »

تشنج ناشی از وارد کردن این اتهامات ، چندین ماه ادامه یافت ، اما دیری نپائید که ضد کارزار آغاز شد . مدافعان سیاست آمریکا که در آغاز هیچ پاسخی برای حملات افشاگرانه نداشتند ، سرانجام راهکار دفاع را پیدا کردند . آنان اصرار ورزیدند که شرایط فوق العاده دشوار ، سربازان آمریکائی را مجبور کرده بود که دست به چنان اعمالی بزنند . نیویورک تایمز قال چاق کرد که « افسران شجاع و وفادار » ، با درك درست از شرایط ، به « قساوت و جنایت آموزنده » ی فیلیپینی ها پاسخ داده اند . نشریه « سنت لوئیس گلوب دموکرات » گفت سربازان آمریکائی به عملی بیش از آن چه در جنگ داخلی انجام داده بودند ، دست نزده اند . و این که « وقتی زمینه های تحريك کننده در آن حد باشد که در فیلیپین بود ، چاره ای نمی ماند جز آن که طبیعت خاص انجام وظیفه ، کار خودش را بکند . تازه ، باید گفت که با توجه به آن شرایط ، تخلفات بسیار اندك بوده اند . نشریه « پرویدنس جورنال » از خوانندگانش خواست تا اصل « خرد پاسخ دادن آتش با آتش را » بپذیرند .

دومین مقوله ای که در مطبوعات منعکس شد ، این بود که در مورد جنایات ارتش ایالات متحده در فیلیپین ، اذهان را گمراه کرده اند . نشریه « سنت پاول پاینیر پرس » نوشت که « این گونه تبلیغات منفی برای گمراه کردن اذهان ، واقعا اسف انگیزند » و نتیجه گرفت که « اما به هر حال اصول

سیاست ملی را خدشه دار نخواهند کرد . « نیویورک تریبیون گفت فقط چند سرباز آمریکائی مقصر بودند و « محاکمه فقط باید مربوط به همان چند سرباز باشد ، نه سیاست ملی ایالات متحده . »

با اوج گیری این مباحث ، در نخستین ماه های سال 1902 پرزیدنت مک کینلی ترور شد و جایش را در کاخ سفید به تئودور روزولت داد . روزولت که خود سرکرده متجاوزان بود و حالا به کاخ سفید آمده بود ، به وظیفه دفاع از یارانی که به آنان عشق می ورزید قیام کرد و جنگ فیلیپین و آن حجم از جنایات را ، عملیاتی بسیار ارزشمند و گرامی توصیف کرد . و گفت هرگز چنان به وجد نیامده بود که با عملیات فیلیپین آمد . رئیس جمهوری جدید دوست و متحد نزدیک خود هنری کابوت لاج را انتخاب کرد تا رهبری دفاع از عملیات فیلیپین را به عهده بگیرد . هنری کابوت لاج در نطقی بلند و فصیح که در صحن سنا ایراد کرد ، تصریح کرد که نمایندگان باید به کنه مواردی مثل « شکنجه معروف به آب درمانی، تهدید به تیرباران برای استقرار قانون در میان مردمی نیمه وحشی ، با تمایلات و خصوصیت های آسیائی » در مباحثی که در گرفته است ، پی ببرند .

لاچ خطاب به سناتور ها ، از آنان خواست « بیائید ، آه ، بیائید به خود آئیم ، خودمان را بشناسیم ، و دست کم خودمان باشیم ! » به پیشنهاد تئودور روزولت ، لاج ترتیبی داد که سنا در مورد بدرفتاری در فیلیپین کمیته تحقیق تشکیل بدهد . حرکت زیرکانه ای بود . کمیته تحقیق را خود لاج اداره می کرد که مفاد و چهارچوب پرسش ها و پاسخ ها را ، با دقت محدود کرده بود . شهادت بسیاری در مورد تاکتیک های عملیات ارتش ایالات متحده در فیلیپین داده شد ، اما هیچ حرفی از سیاست جامع و صریحی که پشت آن خوابیده بود ، به میان نیامد . کمیته تحقیق سنا ، حتی گزارش نهائی کار خود را هم منتشر نکرد . یکی از مورخان آمریکائی در وصف این بازی می گوید « نوعی ماست مالی بود که با تردستی کامل صورت پذیرفت . »

چهارم ژوئیه 1902 ، هنوز چیزی از خاتمه کار کمیته تحقیق سنا نگذشته بود که پرزیدنت روزولت اعلام کرد فیلیپین آرام شده است . گزارش ارتشی ها ، او را قانع کرده بود که کار به پایان رسیده است . مهم ترین رهبران چریک ها ، یا کشته شده بودند ، یا به اسارت ارتش ایالات متحده در آمده بودند . و مقاومت پایان یافته بود . بهائی که ایالات متحده پرداخته بود ، بیش از آنی بود که در آغاز وحشی گری آمریکائی حدس می زدند . در سه سال و نیم جنگ سرشار از شکنجه ، 4374 سرباز آمریکائی کشته شده بودند که در مقایسه با کوبا ، ده برابر بود . شانزده هزار چریک فیلیپینی و دست کم بیست هزار شهروند عادی کشته شده بودند . فیلیپینی ها ، آن سال ها را به عنوان خونین ترین روزهای تاریخ خود ثبت کرده اند . آمریکائی ها به سرعت فراموش کردند که اصلا چنان جنگی رخ داده بوده . (اکنون که این ترجمه صورت می پذیرد ، بزرگترین پایگاه پشتیبانی هوائی و دریائی ایالات متحده در فیلیپین مستقر است . بیش از چهارصد سال از مقاومت آزادیخواهان فیلیپین در مقابل استعمارگران اسپانیائی و امپریالیست های آمریکائی می گذرد . فیلیپین هرگز دولت و رئیس جمهوری مستقل و غیر وابسته به ایالات متحده ، نداشته . نظامی های آمریکائی فیلیپین را قرق کرده اند و در واقع فیلیپین از ایالات غیر رسمی ایالات متحده است . در سال 2007 ، بنا به گزارش رسمی جبهه ملی دموکراتیک فیلیپین به رهبری حزب کمونیست فیلیپین و مرکب از هجده گروه و سازمان ، سربازان و درجه داران و افسران آمریکائی چنان دست بازی در مانیل پایتخت فیلیپین دارند که دختران زیبا را به زور از کافه ها می ربایند و به آنان تجاوز گروهی می کنند . آخرین نمونه در

نیمه دوم سال 2007 ، دختری بود که به وسیله پنج نظامی آمریکائی ، علنا در رستورانی ربوده شد که پس از تجاوز گروهی ، او را در خیابان رها کردند . مرکز تقویت نظامی و پشتیبانی هوائی و دریائی در جنگ علیه افغانستان و عراق و طرح خاور میانه بزرگ ، فیلپین است. با این حال ، مقاومت سیاسی و نبرد چریکی آزادیخواهان ، همچنان پس از چهارصد سال ، با سازماندهی منظم ادامه دارد - م)